**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**أعوذُ بالله من الشیطان الرّجیم**

**إنّا بَلَوناهُم کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة إذ أقسَموا لَیَصرِمُنَّها مُصبِحین﴿**17**﴾**

(ما آنان را آزمودیم، چنان­که باغداران را که سوگند خوردند صبح میوه­اش را بچینند.)

**وَ لا یَستَثنون﴿**18**﴾**

( و هیچ استثنائی هم قائل نبودند.)

**فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک وَ هُم نآئمون﴿**19**﴾**

(پس آفتی از پروردگارت وقتی که خواب بودند، بر آن فرود آمد.)

## جهالت اصحاب الجنّه

راجع­به اصحاب الجنه عرض شد که مراد از جنت نه بهشت بلکه باغ است؛ همان باغی که در صنعای یمن بوده و اصحاب الجنه هم همان صاحبان آن باغ بوده­اند که دارای ثروت فراوان و محصولات بسیاری بوده­اند. امّا در این جمعیت دو خصلت زشت بوده؛ یکی؛ اینکه روح استثمار و بهره­گیری از منافع مادّی تنها برای خود و به تعبیر دیگر امساک و بُخل. یعنی طبعاً مردمی بودند ممسک بخیل؛ که می­خواستند همة منافع را به خود اختصاص بدهند. **مَنّاعٍ للخَیر**[[1]](#footnote-1) بودند نمی­خواستند خیرشان متوجّه دیگران شود. و دیگر؛ تخیّل استقلال برای خود؛ یعنی خیال کرده بودند که خودشان در عالم مستقل هستند و اگر این وسایل و اسباب عادی فراهم شد حتماً به مقصد می­رسند. وسایل و اسباب عادّی را برای نیل به مقصدشان کافی می­دانستند و خود را هم متصرّف در این وسایل و اسباب؛ به هر نحوی که بخواهند. خود را **فعّال لِما یشاء**[[2]](#footnote-2) می­دانستند. همین قدر که می­گفتند **أقسموا** ما تصمیم قاطع گرفتیم بر اینکه بهره برداریم، حتماً برخواهیم داشت. **ولایستثنون؛** و برای هیچ مشیّتی هم استثناء قائل نبودند. هیچ اراده­ای را غیر از ارادة خود مؤثر نمی­دانستند که ممکن است اراده­ای مانع ارادة ما و رادع[[3]](#footnote-3) تصمیم ما بشود و سر راه ما را بگیرد. نه؛ می­گفتند ما تصمیم گرفته­ایم، پس انجام می­دهیم. این دو خصلت جاهلانه در آن­ها وجود داشت.

## وقتی تجمع خون منجر به مرگ می­شود...

هر دو جاهلانه است؛ هم تخیل استقلال در این عالم برای خود، با توجه به فقر ذاتی. چون انسان وقتی اندکی در خود فکر کند خود را می­بیند که ذاتاً فقیره؛ یعنی ذاتاً از خود ندارد. به اوداده­اند. این مطلب قابل انکار نیست در اینکه من موجودی هستم ذاتاً فاقد کمالات بوده­ام والآن که واجدم معلوم می شود که داده­اند به من. والا اگر مال خودم بود که در همة مراحل مال خودم بود. معقول نبود یه وقتی نداشته باشم و معقول نبود یه وقتی هم بعداً نخواهم داشت. نه؛ آن چیزی که واجب الوجود خداست در عالم. یعنی اون کسی که وجود عین ذات اوست و کمالات عین ذات اوست، معقول نیست عدم به ساحت قدس او راه پیدا کند؛ ازلاً و ابداً. او وجودش ازلی و ابدی است یعنی همیشه وجود هستی درش هست و همیشه هم کمالات درش هست؛ چون عین ذاتشه چیزی که عین ذاتش هستی است منفک نمی شود از او وجود و هستی و کمالات هستی. تنها وجودی که در عالم واجب الوجود است یعنی هستی عین ذات اوست وکمالات هستی عین ذات اوست خداست. غیر خدا همه ممکن الوجودند؛ یعنی ذاتاً عدمند. تا به اون­ها ندهد واجب الوجود تا به اون­ها ندهد هیچی ندارند. و لذا انسان خود را از همه کس نزدیک­تر به خودش به خودشه، وقتی در خود فکر می­کند می­بینه که من مسبوق به عدم بوده­ام یعنی قبلاً نبوده­ام. حالا پدید آمده­ام. و ملحوق به عدم هم هستم و بالأخره صد ساله دیگه، صد و بیست سال دیگه نیست خواهم شد کما اینکه دیگران دیده­ام اینجور شده­اند قبل از من کسانی بوده­اند حالا نیستند. پس معلوم می­شود من مسبوق به عدم هستم. ملحوق به عدم هستم. قبلاً عدم، بعد هم نیست خواهم شد در این مرحله­ای که هستم. در این عالمی که هستم. خوب پس در این عالم که الآن وجود دارم و کمالات وجود به من داده­اند، اون کسی که به من داده است حاکم بر منه دیگه، وقتی حاکم بر من است می­تواند داده های خود را بگیره. بنا بر این این خیلی جاهلانه است که بگم خیر؛ من خودم همه کاره­ام و هرچه­ام نیت کنم تصمیم بگیرم بهش می­رسم و هیچ قدرتی هم نمی­تواند حاکم بر من بشود و اونچه دارم از دستم بگیرد یا نتواند سر راهم مانع شود؛ این جاهلانه است. برای اینکه انسانی که خود را می­بیند فقیر بالذات است و غنی بالعرض؛ فقیر بالذّات و غنی بالعرض نمی­توند رو پای خودش بایسته این معلومه. باید حتماً تکیه به کسی کند که او را بالعرض غنی­اش کرده. بنا بر این اون کسی که می­گه **لایستثنون**؛ هیچ استثنایی برای مشیّتی در عالم قائل نیست مشیّت خود را مؤثرِ حتمی می­داند این جاهلانه است. لذا در یه آیة دیگری هست که؛

**﴿أکفرت بالّذی خلقک من تراباً ثُمَّ من نطفة ثُمَّ سوّاک رجلا﴾**[[4]](#footnote-4)

 چشم خود را باز نمی­کنی ببینی؛ اون کسی که تو را از خاک خلقت کرده، بعد نطفه­ات کرده، بعد آورده است مردی ساخته است دارای اعضاء و جوارح و وسایلی که احتیاج به او داری در حدّ اعتدال به تو داده است، آیا نسبت به او هم کافری؟ یعنی آدم عاقل نسبت به اون کسی که بهش داده است اون را هم نادیده می­گیره؟ اگر او نادیده بگیره؛ یعنی خود را قبلاً نادیده بگیره که چون من که نبوده­ام پس او که هست، به من داده است، آیا می­شود منی که غنی بالعرضم غنی بالذّات را نادیده بگیرم؟ پس این جاهلانه است این اعتقاد؛ که هیچ مشیّتی را در عالم حاکم بر مشیّت خود نداند، جاهلانه است.

اما صفت اوّل؛ روح استثمار، بخل و امساک؛ که معتقدند همه چیز باید به خودمان مختصّ باشد و نباید از ما چیزی به دیگران برسد. آن­ها توجه نکرده­اند؛ مال در اجتماع مردم به منزلة خون است در بدن. همان­طور که اگر خون در قلب اجتماع پیدا کند و با تناسب در رگ­های ریز و درشت توزیع و تقسیم نشود، منجر به مرگ انسان می­شود؛ همچنین اگر مال هم در قلب اجتماع که همان ثروتمندان و سرمایه­داران هستند، جمع بشود و طبق دستور خدا به عنوان زکات و خمس و کفّارات و ارث سایر عناوین دینی به ذوی­الحقوق توزیع نشود، منجر به مرگ اجتماع خواهد بود. و لذا قرآن کریم در تعبیر جامع و عمیقی می­فرماید؛

**﴿و أنفقوا فی سبیل الله و لا تُلقوا بأیدیکُم إلی التّهلکَة﴾**[[5]](#footnote-5)

 در راه خدا انفاق مال کنید و خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید. اینکه به دنبال **﴿أنفقوا فی سبیل الله﴾** آمده **﴿و لا تُلقوا بأیدیکُم إلی التّهلکَة﴾**؛ نشان می­دهد امساک مال در اجتماع منجر به هلاکتِ آن می­شود. اگر مال، امساک شود و طبقة مخصوصی آن را نگه دارند؛ منجر به مرگ اجتماع می­شود. با دست خود، خود را به هلاکت افکندن خواهد بود. خب سرّ این هم معلوم است؛ چون بشر اجتماعی است؛ یعنی به افراد دیگر احتیاج دارد. تا افراد دیگر نباشند انسان نمی­تواند تمام مایحتاج خود را تأمین کند. یک انسان به همه چیز محتاج است. می­خواهد لباس بپوشد؛ به خیاط محتاج است. نان می­خواهد؛ به زارع و آرد کننده و نان پزنده محتاج است. به بنّا و سایر اصناف محتاج است.

خودِ احتیاج مستلزم اجتماع است. انسان­ها چون احتیاج دارند دور هم جمع می­شوند. اجتماع که آمد مستلزم تعاون است. همه باید با هم کمک کنند. چیزی بدهند و از دیگری چیزی بگیرند. تعاون مستلزم اتّحاد است. اتّحاد که آمد حیات اجتماعی تأمین می­شود. تمام این مقدّمات، منجر به حیات اجتماعی می­شود. اما اگر نه؛ دور هم جمع شدند امّا تعاون نداشتند؛ بخواهند از دیگری بگیرند، ولی چیزی به او ندهند و تمام همّشان این باشد که دیگری را استخدام کنند؛ این تعاون نیست بلکه تنازع است. اگر تنازع روی کار آمد منجر به اختلاف، بغض و عداوت می­شود و ناگهان مرگ اجتماع فرا می­رسد. پس قرآن درست فرموده؛ **﴿و أنفقوا فی سبیل الله و لا تُلقوا بأیدیکُم إلی التّهلکَة﴾** در راه خدا انفاق مال کنید تا با دست خود، خود را به هلاکت و مرگ نیفکنید. پس این حکمت قرآن است که انفاق را موجب حیات اجتماع می­داند و امساک را موجب مرگ اجتماع می­داند. همچنان که وقتی خون در بدن به وسیلة قلب انفاق و در بدن توزیع شد، موجب حیات بدن می­شود، امساک و حبس خون در قلب، موجب مرگ بدن است. انفاق خون موجب حیات و امساک خون موجب مرگ است. پس این همه دستوراتی که در قرآن کریم و روایات هست بر همین اساس است که اگر چنان­چه رعایت نشود، مرگ اجتماع فرا می­رسد. حال این جمعیت \_صاحبان باغ\_ توجه به این قسمت ندارند و با دست خود هم خود را به هلاکت می­افکنند. هم وسیلة مرگ اجتماع را فراهم می­آورند، می­گویند نه؛ هر چه هست اختصاص به خودمان دارد. **أقسَموا لَیَصرِمُنَّها** ؛ تصمیم قاطع می­گیرند که میوه­های باغ را با این فراوانی بچینند و به خود اختصاص بدهند.

## همیشه استثنایی هست

**ولایستثنون؛** و هیچ استثنایی هم قائل نیستند. این، به دو شکل معنا می­شود؛ یعنی احدی را استثناء نمی­کنند که از مال خود به او بدهند. احدی را مستحقّ بهره­مندی از مال خود و استثناء نمی­­دانستند؛ یعنی هرچه هست را مال خود می­دانستند و کسی را ذی­حق قرار ندادند. **ولایستثنون؛** برای مشیّت خدا هم استثناء قائل نیستند. میگویند ما که تصمیم گرفته­ایم، کار را انجام می­دهیم و هیچ مشیّت خاصی هم نمی­تواند خواست ما را از کار بیفکند؛ این گفتار آن­ها و تصمیمشان. حال به دنبال این تصمیم چه شد؟ همین تصمیم باعث شد که نعمت از دست­شان برود و بلا بر آن­ها نازل شود؛ همان را که مایة حیات خود می­دانستند مایة مرگشان بشود.

## شتر در خواب بیند پنبه دانه

**﴿فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک وَ هُم نآئمون﴾**

 آن­ها خواب بودند. تصمیم گرفتند؛ اول صبح پیش از همة کارها باید دنبال چیدن میوه­ها برویم. با این تصمیم بسیار شاد و خرّم رفتند به خانه­هاشان و در بسترهای گرم و نرمشان خوابیدند. **هُم نآئمون**؛ خوابند؛ شاید خواب­های لذّت­بخش هم می­دیدند که؛ رفته­اند و میوه­ها را می­چینند و بعد هم بر اثر آن میوه­ها زندگیِ مرفّهی به وجود آورده­اند. بله؛ شاید خواب­های شیرینی می­دیدند.

 آن­ها در خوابند؛ اما چشم خدا بیدار است؛ **﴿لا تأخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوم﴾**[[6]](#footnote-6) **؛** او که نمی­گذارد مردمِ ذی­حق به حق­ خود نرسند. عاقبت باید دادِ مظلومان از ظالمان گرفته شود؛ او که بیدار است؛ **فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک** ؛ رسید آن وقتی که باید گلوی آن­ها فشرده شود و بدبختی به سراغشان بیاید. در همان دلِ شب که آن­ها در خواب بودند؛  **فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک؛** چرخ­زننده­ای به دور باغشان چرخی زد. طائف حادثة شبانه را می­گویند. طارق هم می­گویند. طارق همان کسی است که شب می­آید در خانة آدم را می­کوبد؛ آدم در بستر استراحت آرمیده؛ ناگهان صدای در بلند می­شود. به آن طائف هم می­گویند. طائف همان حادثه­ای است که شب چرخی می­زند.

## مادّة فساد

**فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک؛** حادثة شبانه­ای به سراغشان آمد. دور باغشان چرخی زد. به سراغ باغشان رفت؛ چون مادّة فساد همان باغ بود. مادّة فساد و مادّة انحراف که موجب پیدایش روح بخل و امساک در وجود آن­ها شد، همان باغ بود. لذا لازم بود که این بلا متوجّه همان مادّة فساد و او ریشه­کن بشود. **فَطافَ علیها؛**  آن حادثة شبانه به سراغ خودشان نرفت بلکه به سراغ باغشان رفت.

## خشم اراده می­خواهد

 **فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک؛** و این چرخ­زننده هم از ناحیة خدای تو بود؛ نه حادثه­ای اتفاقی آن­گونه که مردم مادّی مسلک خیال می­کنند هر بلایی در عالم به وجود بیاید خشم طبیعت نام دارد. زلزله می­آید؛ روزنامه­نویس­ها می­نویسند خشم طبیعت آمد در فلان منطقه چکار کرد. خشم طبیعت! آن­ها به این فکر نمی­کنند که خشم، ریشۀ اراده می­خواهد. نمی­گویند این دیوار خشم کرده؛ این تعبیر که بگوییم این دیوار خشم کرده احمقانه است.

اگر منظور آنان خداست که «طبیعت» از نام­های خدا نیست. پس اگر مقصود خداست نه؛ کسی حق ندارد روی خدا نامی بگذارد جز آنچه که خودش گفته است. چون اسماءالله توقیفی است یعنی ما هر اسمی را نمی­توانیم به خدا اطلاق کنیم برای اینکه موقوف است به اینکه خودش و اولیائش که از طرف او سفارت دارند آن اسامی را گفته باشند؛ مانند: یا الله! یا ربّاه! یا خالق! یا رازق! یا حکیم! یا علیم! از نزد خود نمی­توانیم چیزی بتراشیم و بگوییم. حتّی مثلاً نمی­شود به خدا گفت یا سَخی. با اینکه می­شود گفت یا جواد. و حال آنکه جود و سخا تقریباً به نظر ما یک معنا دارد؛ ولی «یا جواد» از اسماء خدا هست اما سخی خیر. این حسابی دارد. خب! شما که می­گویید خشم طبیعت، مقصود شما از طبیعت چیست؟ اگر مقصودتان خداست که نه؛ «طبیعت» از اسامی خدا نیست. اگر این را بگویید بدعت است؛ یعنی نامگذاری کرده­اید بدون اینکه خودش گفته باشد. اگر نه؛ مقصود از طبیعت یعنی قواعد عالم، این قواعد و قوانینی که جاری در عالم است، روح و اراده ندارند. مثلاً بخار از قوانین عالم طبیعت است. آیا بخار اراده­ای دارد؟ مثلاً می­توانیم بگوییم بخار به ما خشم کرده؟ این معقول است؟ یا برق از قواعد عالم طبیعت است؛ می­توانیم بگوییم برق به ما خشم کرده؟

 خشم مال موجودی است که اراده دارد و تدبیر و حساب. تقدیر و اندازه گیری دارد و احساس؛ خشم مال اوست. و الّا موجود مرده که خشم ندارد. آنوقت آن­ها می­گویند که بله؛ هر جا بلایی آمد بر اثر خشم طبیعت است. طبیعت بر ما خشم کرده! پس خدا هم می­خواهد به ما بگوید آن حادثه­ای که آمد؛ **﴿من ربک﴾.** آن بلا از ناحیۀ خدا بود. آن هم مقام ربوبیت؛ همان مقام کنترل، همان مقام تنظیم، همان مقام تقدیر، همان مقام حساب­گر.

## از هرجا جلوی ضرر را بگیری منفعت است

او می­خواهد عالم را اداره کند. اگر انسان در خانه­اش یک رب است، همین قدر که دید گوشه­ای یک حادثه­ای پیدا شده که مثلاً می­خواهد خانه را خراب کند، خب جلوی آن را می­گیرد. همین که دید در خانه­اش یه جریانی پیش آمده که ممکن است فسادی در خانه ایجاد کند، فوراً جلوی آن را می­گیرد. خدا ربّ این عالم است، نگهدار و نگهبان این عالم است، تا دید در یک گوشه­ای انحراف به وجود آمده که می­خواهد مانند یک مرض مُسری برسد و عالم را خراب کند جلوی آن را می­گیرد. او اداره کننده و ربّ این عالم است. همان کسی که مقام ربوبیت دارد، این حادثه را جلو آورد تا جلوی خطرات بعدی را بگیرد؛ **﴿فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک ﴾.**

## تنها یک صیحه کافی است

و دیگر اینکه «طائفٌ» به اصطلاح ادبی نکره آمده. «طائفٌ» یعنی چرخ زننده­ای. علّت نکره بودنِ آن بی­اعتناییِ بسیار به این مطلب است؛ یعنی چیز مهمی نیست. یک چیزی، یک چیزکی. ما یک چیزکی فرستادیم برای کوبیدن آن جمعیت و از بین بردن آن باغ. یعنی کوبیدن و نابود کردن جمعیت و منطقه­ای برای ما، هیچ مؤونه­ای ندارد. احتیاج به این ندارد که ما قبلاً مقدّماتی بچینیم و تجهیزِ قشون کنیم و توپی تانکی تفنگی و ... ترتیب ببینیم؛ نه؛ احتیاج به این­ها نیست. و لذا در سورۀ یاسین می­فرماید: **﴿و ما أنزلنا علیٰ قومه من بعده من جندٍ من السّماء﴾؛** ما وقتی خواستیم آن جمعیت طاغی را گوشمالی بدهیم، از آسمان لشکر نفرستادیم. نه؛ لازم نبوده. **﴿و ما أنزلنا علی ٰقومه من بعده من جندٍ من السّماء و ما کنّا منزلین﴾**[[7]](#footnote-7) ؛ ما هیچ­وقت این کار را نمی­کنیم. ما هرگز لشکر نمی­فرستیم. پس اگر بخواهیم جمعیتی را نابود کنیم، چه می­کنیم؟ **﴿قل کانت الا صیحةً واحدة﴾**؛ یک صیحۀ آسمانی کافی است. همانطور که نشسته­اید خیلی آرام ناگهان می­بینید که صدای رعد برخاست، در و دیوار لرزید و شیشه­ها شکست و زن­های آبستن سقط جنین کردند و مَردها افتادند و بیهوش شدند. قطعاً آن کسی که صدای رعد می­آورد و شیشه­ها را می­لرزاند و دیواره را مثلاً خراب کند اگر همان را تشدید و ده درجه، بیست درجه بیشتر کند، همۀ مردم می­میرند. یک صیحه کافی است؛ **﴿إن کانت الّا صیحةً واحدة فإذا هُم خامدون﴾**[[8]](#footnote-8)؛ یک صیحه سر می­دهیم در عالم، همه بی حس و بی­حرکت می­افتند. احتیاج به لشکر نیست. اینجا هم می­فرماید ما یک حادثه­ای فرستادیم برای از بین بردن آن باغ؛ اما «طائفٌ» یک چرخ­زننده­ای، همین مقدار. **﴿فَطافَ علیها طآئفٌ ﴾**  اگر بر آن باغ چرخ زد، چون مادّۀ فساد همان باغ بود. «طاف» چرخید بر دور آن باغ. احاطه کرد. یعنی همه جای آن را گرفت. دیگر یک جا را هم سالم نگذاشت. **﴿فَطافَ علیها طآئفٌ وَ هُم نائمون ﴾**؛ آن بیچاره­ها در خواب بودند. خیلی هم آسوده خوابیده بودند به انتظار فردا که؛ فردا خواهیم رفت و میوه­ها را خواهیم چید.

**فَأصبَحَت کالصَّریم﴿**20**﴾**

( پس صبحگاهان همچون خاکستری سیاه شد.)

## تلّ خاکی همچون شب ظلمانی

 آن باغ با آن عظمت و میوه­های فراوان چه شد؟ مانند صَریم شد. یک معنای «صَریم» تلّ خاک است. معنای دیگرش شب ظلمانی است. فرموده­اند آن­چه که آمد دور آن باغ چرخی زد، صاعقه­ای بود. صاعقه­ای بود، آتشی؛ مثل اینکه برقی بزند و درختی بسوزاند؛ چنین برق شدیدی آمد و تمام آن باغ را با تمام میوه­ها و اشجارش سوزاند و تبدیل به خاکستر کرد. آن باغ با آن عظمت مبدّل شد به یک تلّ خاک سیاه. مانند شب ظلمانی سیاه شد.

## موجی که انقلاب به پا می­کند

**﴿فَأصبَحَت کالصَّریم﴾؛**  آن باغ صبح کرد در حالی که مانند صَریم شده بود. تلّ خاکی یا اینکه مانند شب ظلمانی شده بود. مکرّر عرض شده که قرآن کریم حقیقتی است که نشان می­دهد میان فساد فکری، اخلاقی و عملی انسان با انقلابات جوّی در عالم، رابطه­ای است که؛ اگر انحراف فکری، اخلاقی یا عملی در انسان پیدا شد در عالم کون هم فساد پیدا می­شود. قرآن کریم این رابطه را تصدیق کرده؛ **﴿ظَهَرَ الفساد فی البرّ و البَحر بِما کَسَبَت أیدی النّاس﴾**[[9]](#footnote-9)**.**

ممکن است موجِ فکری از مغز انسان تراوش کند و باعث شود که میوه­ها سوخته شود، انقلابات جوّی به وجود بیاید، باران از آسمان قطع شود، سیل­ها بیاید، زلزله بیاید، انواع و اقسام بلاها و مرض­ها پیدا بشود. در اثر چه؟ در اثر تراوش امواج فاسِد و مُفسِد از مغز انسان. این استبعادی ندارد. بعضی اوقات می­بینیم هوا ساکن و آرام است، ناگهان منقلب می­شود و بادی و طوفانی گِردباد می­پیچد و شیروانی­ها را از جا می­کَنَد و درخت­های کهنسال را از ریشه می­افکند، چه بسا حیوانات و انسان را هم می­کشد. بعد روزنامه­نویس­ها می­نویسند؛ علّت پیدایش این انقلاب در هوا این بود که یک موج باد مخالف از سمت شمال مثلاً از خاک شوروی حرکت و اصطکاک پیدا کرده با هوای ایران. در اثر اصطکاک آن موج باد مخالف با هوای ایران، این انقلاب به وجود آمده است و تا چند روز اثرش باقی است. خب وقتی یک موج باد بیاید انقلاب در هوای زندگی ما بیفکند، آیا موجی که از مغز انسان حرکت می­کند از موج باد بی­عرضه­تر است؟

## نیّتی که شیر گاو را خشکاند

موجِ مغزیِ انسان، ممکن است انقلاباتی در عالم به وجود بیاورد. مرحوم صاحب مجموعة ورّام که از علمای بزرگ مورد وثوق در بین علماست و کتابش هم از کتاب­های معتبر است، می­نویسند که؛ در روزگاران قدیم سلطانی برای شکار رفت. شب شد و همراهان از او جدا شدند. از دور خیمه­ای را دید. به درون خیمه رفت. از صاحب خیمه استیذان کرد که شب را آن­جا بماند. صاحب خیمه او را نمی­شناخت و همین قدر که میهمانی وارد شده راهش داد. شب که شد فرزند صاحب خیمه که گاو را برای چراندن برده بود، از صحرا آورد و بعد مشغول دوشیدن شد. سلطان دید شیر فراوانی از پستان این گاو آمد که خلاف انتظار بود؛ «خب معلوم می­شود بیابان­ها سرسبز و خرّم است و حیوانات خوبند. اگر برای هر گاوی هم یک مالیات ببندیم، بهتر است. خوب است این کار را بکنیم تا سرمایة مملکت هم افزوده ­شود»؛ تصمیم گرفت وقتی به قصرش رفت این دستور را صادر کند که به این گاوها مالیات ببندند. چند ساعتی گذشت و فرزند را بیدار کردند که؛ برخیز گاو را بدوش. بار دیگر رفت تا گاو را بدوشد اما دید خبری از شیر نیست. شیر خشکیده بود. بعد او گفت: من فکر می­کنم نیت­ها برگشته است چون شیر در پستان گاو خشکیده. سلطان از این حرف تعجب کرد که؛ مرا نمی­شناسد و از نیت من هم خبر ندارد. پس این یعنی چه حرفی است؟ باز چند ساعتی گذشت و سلطان دوباره تصمیم گرفت که؛ «دیگر مالیاتی به گاوها نمی­بندم». از نیت خود برگشت. صبح شد. فرزند را بیدار کردند که؛ برخیز شیر بدوش. او دید که باز شیر فراوانی آمد.گفت: من فکر می­کنم نیت­ها تغییر کرده، باز هم شیر فراوان شده است.

 وقتی سلطان به قصر خودش آمد، آن خانواده را احضار کرد. گفت: شما از کجا می­فهمید که جریان این است؟ گفتند: ما سال­ها در این بیابان زندگی کرده­ایم. از بزرگان ما هم این مطلب رسیده که وقتی نیت­ها تغییر کند، فاسد بشود، نعمت ها گرفته می­شود. نیت­ها که پاک شد نعمت­ها فراوان می­شود. و برای ما که در این بیابان بوده­ایم به تجربه این مطلب حاصل شده که؛ هر وقت نیّت بزرگان تغییر کند، فاسد شود، نعمت­ها از بین می­رود. وقتی هم نیت­ها درست شود، نعمت­ها هم منظّم است.

 قرآن هم فرموده: **﴿إنّ الله لایُغَیّرُ ما بِقَومٍ حَتّی یُغَیّروا بأنفُسِهِم﴾**[[10]](#footnote-10) **﴿إنّ الله لَم یَکُ مُغَیّراً نعمةً أنعمها علی قومٍ حتّی یُغَیّروا ما بأنفُسِهم﴾**[[11]](#footnote-11) خداوند هیچ وقت نعمتی را تغییر نمی­دهد مگر نیت­ها تغییر کند. نیت­ها که ناپاک شد نعمت­ها هم به ضیق می­افتد و برکت از همه چیز برداشته می­شود. دیگر خاصیت برای هیچ چیز باقی نمی­ماند. به هرحال رابطة موج فکری انسان از اخلاق، اعمال و عقائدش در عالم غوغا و انقلاب برپا می­کند. و مسلّماً نظام عالم عجیب دقیق است. این روابط در عالم بسیار دقیق است. کوچک­ترین عمل، باریک­ترین فکر در کفّة ترازوی این عالم اثر می­گذارد و سبک سنگینش می­کند.

## آن­چه سرِ یوسف را بر تهِ چاه افکند

 شبی در خانة یعقوب پیغمبرؑ گوسفندی قربانی می­شود. سهم همسایه­ها را می­دهند. سهم رهگذرها را می­دهند. یک گرسنة روزه­دار آمده پشت دیوار خانة یعقوب ؑ سر بر زمین نهاده و گرسنه می­خوابد. نزدیک سحر جبرئیل آمد؛ یا نبی الله دیشب یک گرسنة روزه­دار پشت دیوارخانه­ات گرسنه خوابیده و از طرف شما اعطایی به او نرسیده است، به این جهت منتظر نزول بلا باش. فرمودند: من مطلع نبودم. گفت: بله، معصیت نیست. ترک اولایی شده. تفحّص نفرمودی، تفقّد نفرمودی، ولی اثرش همین است که باید خود را آمادة تحمل مصیبت کنی. «هر که در این بزم مقرب­تر است جام بلا بیشترش می­دهند». بدیهی است که از بزرگانِ عالم کوچک­ترین چیزی گوشمالی دارد. انسان اگر فرزندی را که دوست دارد، اندکی تخطی کند کتکش می­زند، اما به اجنبی کاری ندارد. اجنبی هر کاری کند به او کاری ندارد. اما اگر از فرزند دلبندش کوچک­ترین تخطی سر بزند، او را کتک می­زند. لذا انبیا چون در پیشگاه خدا خیلی مقرّب، ارجمند و محترمند؛ اندکی لغزش نه گناه و معصیت؛ که اگر ترک اولی هم باشد، گوش مالی دارند.

در همان اثنا کودک شیرین زبانش یوسف ؑ دوان دوان آمد، گفت: **﴿یا أبت إنّی رأیتُ أحَدَ عشَرَ کَوکباً و الشّمس و القمَرَ رأیتُهُم لی ساجدین﴾**[[12]](#footnote-12)؛ پدر شب گذشته خوابی دیدم. همان شبی که گرسنه پشت دیوار خوابیده در همان ساعت هم یوسف خواب می­بیند. گفت: من خواب دیدم ماه و خورشیدِ آسمان و یازده ستاره به من سجده می­کنند. جناب یعقوب ؑ خواب پسر را شنید و با حرف جبرئیل سنجید. دید زمینة نزول بلا فراهم شده، این بود که به پسرش فرمود: **﴿یا بُنَیَّ لا تَقصُص رؤیاک علی إخوَتک فَیَکیدوا لکَ کَیداً﴾**[[13]](#footnote-13)؛ مراقب باش خوابت را برای برادرانت نقل نکن. می­ترسم کیدی سر راهت باشد. اما آن کاری که باید بشود خواهد شد؛ یوسف خوابش را برای خاله­اش نقل کرد. خاله هم برای برادرها گفت و بالأخره توطئه و مقدماتش چیده شد برای نزول بلا. و عاقبت کار به آن­جا رسید که یوسفِ عزیز از پدر پیرش جدا شد و جناب یعقوبؑ چهل سال به فراق پسر مبتلا شد. گریه­ها کرد. اشک­ها ریخت. **﴿فابیَضَّت عیناهُ مِن الحُزن﴾**[[14]](#footnote-14)؛ دو چشمش در فراق پسر نابینا شد. حالا شما ملاحظه می­فرمایید چقدر نظام عالم دقیق است؟ یک سرِ گرسنه که پشتِ دیوار جناب یعقوب ؑ به زمین نهاده شده کفّة ترازوی عالم را سنگین کرده است. از آن طرف سرِ یوسف را از بالشِ نرم بلند کرده و بَر تَهِ چاه افکنده است.

یک شب گرسنگی کشیدن او مستلزم چهل سال بار مصیبت کشیدن است؛ چقدر نظام عالم دقیق است. از همین جا انسان پی می­برد به رابطه­ای بسیار دقیق که قرآن آن را اثبات می­کند؛ امواجِ انحرافیِ فکر، اخلاق و اعمال انسان در عالم تأثیرگذار است؛ **﴿ظَهَرَ الفساد فی البرّ و البحر بِما کَسَبَت أیدی النّاس﴾**.

## موجی که باغ را به آتش کشاند

 در بعضی روایات آورده­اند که به حضرت یعقوب ؑ گفته شد: می­دانی چرا مبتلایت کردیم؟ چون وقتی برادرها آمدند یوسف را ببرند، تو گفتی: **﴿ إنّی أخافُ أن یأکلُهُ الذّئب و أنتُم عنهُ غافلون﴾**[[15]](#footnote-15) می­ترسم گرگ او را بخورد و شما هم از او غافل باشید. **«لِمَ خِفتَ الذّئب وَ لَم تَرجِنی»**[[16]](#footnote-16) چرا از گرگ ترسیدی و امیدوار به من نشدی؟ این خودش ترک اولایی است. چرا غفلت برادرها را به حساب آوردی؟ گفتی: **﴿أنتُم عنهُ غافلون﴾؛** امّا حافظ بودنِ مرا به خاطر نیاوردی؟ چرا نگفتی **﴿فالله خیرٌ حافظا و هو أرحمُ الرّاحمین﴾**[[17]](#footnote-17) **؟** همان­طور که زمانی که بنیامین را می­فرستاد این جمله را گفت، او هم محفوظ ماند. این مقدار هم ترک اولایی است. پس اینجا که فرمود آن طائف آمد، چون این­ها تصمیم گرفتند حقوق مردم را حبس کنند. به احدی حقّ مردم را نمی­دهیم. خودمان نگه می­داریم. چرا به مردم بدهیم؟ همین قدر که تصمیم گرفتند حقّ مردم را حبس کنند، **﴿فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک ﴾؛** شبانه آن حادثه آمد و دور باغ آن­ها چرخی زد. **﴿فَأصبَحَت کالصَّریم﴾؛**  خب باغ سوخت و تبدیل به تلّ خاکستر شد. اینا خوابند. حالا از خواب برخاستند. حالا که برخاستند چه می­کنند؟

**فَتَنادَوا مُصبِحین﴿**21**﴾**

(پس صبح یکدیگر را صدا زدند.)

**أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم إن کُنتُم صارِمین﴿**22**﴾**

(اگر میوه می­چینید صبح زود به کشت خود برسید.)

## جمعیتی که جایی برای رحمت خدا باقی نمی­گذارند

اول صبح یک دیگر را صدا زدند که برویم. فَتَنادَوا نشان می­دهد همه با هم هماهنگ و متّفقُ القول بودند. بله؛ این صدا از حلقوم همة این جمعیت درآمد. وای بر حال جمعیتی که یکی شوند و در راه فساد همه دست به دست هم بدهند. در این­صورت حتماً بلا نازل می­شود. مگر در میان این جمعیت پاک­دلانی باشند که به آبروی آن­ها عذاب از ناپاک­دلان برداشته شود. بین جمعیت ما، افراد پاکی هستند که در دل شب­ها به مناجات با خدا می­روند وگریه­ها دارند، تضرّع و زاری­ها دارند. و ما باید دعا کنیم؛ اولاً به آبروی امام عصر ؑ و بعد به آبروی این مجالسی که به نام امام حسین ؑ منعقد می­شود و سوم به آبروی بندگان صالح و پاک­دل خداست که بلا هم بر ما مردم نازل نمی­شود. و اگر بنا باشد همة مردم هتّاک و در مسیر فسق و گناه هماهنگ بشوند؛ دیگر جایی برای رحمت خدا باقی نمی­ماند و باید عذاب بَر آن­ها نازل شود؛ چون فَتَنادَوا. چون آن جمعیت همه با هم هماهنگ شدند.

## همه تو را می­خوانند

 همه یک صدا گفتند: **﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**؛ همه با هم به سوی پول بشتابید. اگر جمعیتی همه فریادشان چنین باشد؛ همه با هم به سوی گنج، همه با هم به سوی پول، همه با هم به سوی هرزگی، همه به سوی جنایت؛ دیگر آن­جا زمینه برای نزول بلا آماده است. صاحبان باغ نیز، چنین بودند. سپس بلا نازل شد. فَتَنادَوا؛ همه با هم یک صدا فریاد کشیدند و یک صدا گفتند: **﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**؛ پیش از همه کار برای کشت­تان بشتابید.

«حَرث» همان کشت محصول و مزرعه است. هیچ کس نمی­گفت قدری هم با خدا باشید. قدری هم دست تضرّع به سوی خالقتان بردارید. نه؛ هرچه هست همان پول است. **﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**؛ الآن شما ملاحظه می­کنید صبح که از خواب برمی­خیزید مثل اینکه از در و دیوار خیابان­ها این صدا بلند است؛ **﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**. مرد و زن می­دوند. کجا می­دوند؟ دنبال پول می­دوند. در این هوای سرد و زمستانی که آدم می­لرزد، چطور است که زن­ها هم که جنس لطیف هستند، اوّل صبح برمی­خیزند و می­دوند؟ مثل اینکه این هوای سرد زمستان صدمه­ای به بدن آن­ها وارد نمی­آورَد. به هر حال همه می­دوند. بانک­ها همه می­گویند**﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**؛ مدام به پول تشویق می­کنند. فروشگاه­ها تشویق به پول می­کنند. بلیت بخت­آزمایی تشویق به پول می­کند. مدام دادِ پول سر داده­اند. **﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**؛ همه می­گویند بشتابید برای پول و منافع مادّی.

**﴿فَتَنادَوا مُصبِحین﴾؛** اول صبح همه هماهنگ شدند و یک صدا گفتند: بشتابید برای حَرث و کشت و مزرعة خودتان. **﴿إن کُنتُم صارِمین﴾؛** یعنی اگر همت دارید برای جمع­آوری پول، همه بیایید. آمدند؛

**فَانطَلَقوا وَ هُم یَتَخافَتون﴿**23**﴾**

(راه افتادند و آهسته به یکدیگر می­گفتند: )

## بی­اختیار همچون گردوهای غلتان

 به راه افتادند. «انطلاق»؛ راه افتادن با سرعت است. چنان می­روند مثل اینکه از خود بی­خود شد­ه­اند. از شدّت اشتیاق به میوه­های باغ، مثل گردویی که بغلتانند و همین­طور بی­اختیار به راه بیفتد، این­ها هم تند می­رفتند. **﴿فَانطَلَقوا وَ هُم یَتَخافَتون﴾**؛ ولی در عین حال هم که می­رفتند با هم تَخافُت داشتند. «تَخافُت»؛ یعنی آهسته. درگوشی با هم صحبت میکردند که این فقرا نشنوند. مبادا این­ها بفهمند ما می­رویم میوه بچینیم آن­ها هم بیایند، ناراحت­مان کنند؟ چه می­گفتند؟

**أن لا یَدخُلَنّهَا الیَومَ علیکم مِسکین﴿**24**﴾**

(که امروز نباید فقیری بیاید.)

## شکافی که جامعه را می­بلعد

مراقب باشید هیچ مسکینی نفهمد. مبادا فقیری به سراغ ما بیاید بگوید یک مشت از این خرما هم به من بدهید یا گدای بینوایی بیاید بگوید یک شکم از این انگور هم به من بدهید. نه؛ همة آن مال خودمان است. همة انگورها مال خودمان است. همة خرماها مال خودمان است. این بدبختی است؛ یک ملّتی با هم قرار بگذارند به احدی از بینوایان چیزی ندهند. در میان هر جمعیتی این صدا پیدا شود فاصلة طبقاتی بسیار عمیق می­شود. دسته­ای می­شوند سرمایه داران مطلق، دسته­ای می­شوند بیچارگان بینوا. این­ها از گرسنگی باید جان بدهند، آن­ها هم از سیری باید بترکند. دو دستة اینچنین پیدا می­شوند؛ مخالف و ضدّ هم. و مسلّماً فتنه­ای برپا می­شود که تمام عقلا را متحیّر و سرگردان می­کند. این­ها باهم تَخافُت می­کردند؛ آهسته و در گوشی با هم می­گفتند. از درون قلبشان سخن می­گفتند؛ **﴿أن لا یَدخُلَنّهَا الیَومَ علیکم مِسکین﴾**؛ مراقب باشید امروز هیچ مسکین و بینوایی به سراغتان نیاید که از این ثروت شما بهره­ای ببرد. آن­ها آمدند تا رسیدند به همان محلّی که باغشان بود.

**وَ غَدَوا عَلی حردٍ قادرین﴿**25**﴾**

( و صبحدم با شوق و عزم و توانایی به باغ رفتند.)

## بساط خالی

 آمدند و سر از تلّ خاکی درآوردند. «حَرد»؛ یعنی زمین بی­آب و گیاه. به زمین بی­آب و گیاهی رسیدند که سوخته است. هیچ چیز در آن نیست. **﴿وَ غَدَوا عَلی حردٍ قادرین﴾؛** یعنی چیزی که در دسترس و حیطۀ قدرت آن­ها بود، همان تلّ خاک بود. هیچ چیز دیگر در بساط نبود.

**فَلَمّا رَأوها قالوا إنّا لضالّون﴿**26**﴾**

(چون باغ را به آن حال دیدند، با خود گفتند: به یقین ما راه را گم کرده­ایم.)

## آری! راه را گم کرده بودند

وقتی دیدند گفتند: عجب! ما راه گم کرده­ایم. اشتباه آمدیم. این راه ما نبوده. اشتباه آمده­ایم. اینجا نیست. اینجا که تلّ خاک است. **﴿فلَمّا رَأوها قالوا إنّا لضالّون﴾؛** ما از راه به بیراهه افتاده­ایم. بعد قدری فکر کردند، گفتند: نه؛ درست آمده­ایم. به اطراف نگاه کردند، دیدند همان جاست؛ همان منطقۀ باغ. بعد متوجه شدند؛

**بَل نَحنُ محرومون﴿**27**﴾**

(یا بلکه ما محروم شده­ایم.)

## وقتی وسیله تو را به مقصد نمی­رساند

گفتند: عجیب! بدبخت شدیم. با داشتن وسیله به مقصد نرسیدیم. چون روح استثمار در ما پیدا شد و گفتیم فقط اختصاص به خود بدهیم. این موج فکری از ما برخاست و باغ را سوزاند. **﴿ بل نحن محرومون﴾**؛ حالا به محرومیت افتاده­ایم.

حقیقت این است که ممالک اسلامیِ کنونی در صدر اسلام به این کیفیت نبوده است. در صدر اسلام سرسبز و خرّم بوده است. قدرتشان در همه جا بوده؛ قدرت فرهنگی، قدرت اقتصادی، قدرت نظامی­شان. همه جا را هیببت و سطوت اسلام و مسلمین گرفته بود. اما الآن چه شده؟ **﴿ غَدَوا عَلی حردٍ قادرین﴾؛**  الآن یک زمین بی­آب و گیاهی دست مسلمان­ها هست که هیچ چیز ندارند؛ یعنی همه چیز را از دست داده­اند. چرا؟ چون از اول نخواستند قوانین اسلامی را رعایت کرده باشند و آنچه را که خدا گفته عمل کنند. حالا مدام باید بگویند: **﴿ بل نحن محرومون﴾**؛ عجب! با داشتن همۀ وسایل و مقدّمات به محرومیت افتاده­ایم.

## شکوه­های سوزان

 اما راجع به جریان اهل بیت امام حسین ؑ؛ مرحوم آیت الله قمی  از سکینه دختر امام حسین ؑ نقل کرده­اند که؛ چهار شب از ورود ما به شام گذشته بود که من خوابی دیدم. خواستم آن خواب را مکتوم نگه دارم ولی به عمه­ها گفتم و بعد هم کم­کم به دیگران رسید و این خواب در میان مردم شایع شد. و آن خواب این بود که؛ من در خواب دیدم پنج هودج[[18]](#footnote-18) را حرکت می­دهند و در میان این هودج­ها مردهای محترمی نشسته­اند. در روایت کلمۀ شیخ دارد؛ شیخ یعنی مرد محترم. دیدم پنج مرد محترم در میان این هودج­ها نشسته­ و به سمتی می­روند. ملائکه هم اطراف این هودج­ها را گرفته­اند. وقتی یکی از آن وظائف یعنی خدمتکارانشان جلو آمد، از او پرسیدم که؛ این­ها کیانند؟ و به کجا می­روند؟ گفت: اینها پیغمبران بزرگوارند. آن یکی آدم است ابوالبشر. آن یکی ابراهیم است، موسی و عیسی. گفتم آن بزرگواری که دست به محاسنش گرفته، گریان است، کیست؟ گفت: او هم جدّ بزرگوار تو پیغمبر اکرمﷺ است. «کجا می­روند؟»؛ به سمت پدرت حسین ؑ. من تا فهمیدم جدم رسول الله است، تصمیم گرفتم جلو بروم گزارش بدهم آن مصیبت­هایی را که بر سر ما آوردند. بگویم جدّ بزرگوار؛ امّت شما با ما چنین رفتار کردند. همان­ها که خود را مسلمان می­دانند با فرزندان شما چنین معامله کردند.

 تا خواستم بروم، دیدم پنج هودج دیگر حرکت می­کنند و در میان آن هودج­ها هم پنج خانم محترم نشسته­اند. پرسیدم این­ها کیانند؟ گفت: آن یکی حوّاست مادر بشر. آن یکی آسیه است. سومی مریم و چهارمی هم خدیجه همسر پیغمبر اکرم. گفتم آن خانمی که دست روی سرش گذاشته، افتان و خیزان حرکت می­کند و گریان است، کیست؟ گفت: آن هم مادرت زهراؑ است؛ فاطمه دختر رسول­الله ﷺ. تا شنیدم جدّه­­ام زهرا ؑ است؛ گفتم می­روم شکایت امّت به مادرم می­کنم. آمدم جلو گریه­کنان ایستادم. گفتم: **«یا اُمّاه! جحـدوا وَالله حقّنا»** مادر! بخدا قسم حقّ ما را انکار کردند. **«یا اُمّاه! استَباحوا وَالله حریمنا. یا اُماه! بَدَدوا والله شَملَنا»** مادر جمعیت ما را پراکنده کردند. **«یا اُماه! قتلوا والله الحسین أبانا»**؛ بخدا قسم مادر! پدرم حسین را کشتند.

به اینجا که رسیدم دیدم مادرم گریه کنان به من گفت: **«کفی صوتک یا سُکَینه فَقَد قطعت نیاط قلبی»**[[19]](#footnote-19) بس کن! گفتار تو جگرم را سوزاند؛ این رشتۀ قلبم را پاره کرد. **«هذا قمیص أبیک الحسین لا یفارقنی حتی القی الله به»** این پیراهن پدرت حسین ؑ است. نگهداشته­ام تا روز قیامت برای محاجّه ببرم و در پیشگاه پروردگار از امّت شکایت کنم.

**لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم**

1. 1. سورة مبارکة قلم/ آیة 12 [↑](#footnote-ref-1)
2. 2. سورة مبارکة بروج/ آیة 16 [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. جلوگیر، مانع [↑](#footnote-ref-3)
4. [↑](#footnote-ref-4)
5. 4. سورة مبارکة بقره/ آیة 195 [↑](#footnote-ref-5)
6. 6. سورة مبارکة بقره/ آیة 255 [↑](#footnote-ref-6)
7. 7. سورة مبارکة یس/ آیة 28 [↑](#footnote-ref-7)
8. 8. سورة مبارکة یس/ آیة 29 [↑](#footnote-ref-8)
9. 9. سورة مبارکة روم/ آیة 41 [↑](#footnote-ref-9)
10. 10. سورة مبارکة رعد/ آیة 11 [↑](#footnote-ref-10)
11. 11. سورة مبارکة انفال/ آیة 53 [↑](#footnote-ref-11)
12. 12. سورة مبارکة یوسف/ آیة 4 [↑](#footnote-ref-12)
13. 13. سورة مبارکة یوسف/ آیة 5 [↑](#footnote-ref-13)
14. 14. سورة مبارکة یوسف/ آیة 84 [↑](#footnote-ref-14)
15. 1. سورة مبارکة یوسف/ آیة 13 [↑](#footnote-ref-15)
16. 2. إتحاف السادة المتّقین بشرح إحیاء علوم الدّین/ ج11 [↑](#footnote-ref-16)
17. 3. سورة مبارکة یوسف/ آیة 64 [↑](#footnote-ref-17)
18. 4. چیزی چون سبدی بزرگ و سایبانی بر سرِ آن که بر پشت شتر نهاده و بر آن می­نشینند و مانند کجاوه جفت نیست. [↑](#footnote-ref-18)
19. 5. نفس المهوم/ ص 414 [↑](#footnote-ref-19)